

غزل‌های عاشقانه

فریبا! فریبت چرا خورده‌ام من
فریب از تو ای آشنا خورده‌ام من
فریبی ز تو پُربها خورده‌ام من
فریب تو را بارها خورده‌ام من
اگر خورده‌ام من به‌جا خورده‌ام من

غم دل محنت دل ماتم دل
نپردازم به‌کاری جز غم دل
نیامد از در من محرم دل
مبادم غیر غم کس همدم دل
بود وصل عزیزان مرهم دل

به عیش کوش که عمر عزیز در گذر است
و گر چه دور زمان را هزار جلوه‌گر است
اگر به چشم کس آید حقیر و مختصر است
مرا به‌جان عزیزت ز جان عزیزتر است
کنار سبزه و گل لطف وصل بیش‌تر است
که شرط طی طریقت کمال راهبر است
بر آستانه‌ی این دولت‌م همیشه سراسر است
که در گدایی کویش حلاوتی دگر است

جفا کشیدم و خون خوردم و وفا کردم
ز هم‌رهان دگر راه خود جدا کردم
مرا که سر به در دوست آشنا کردم
سبو گرفتم و در زیر تاک جا کردم
فسانه، کهنه فن پور برخیا کردم
ز بس به‌خلوت شب‌ها خدا خدا کردم

فریبا فریب تو را خورده‌ام من
ز بیگانه ننگ است خوردن فریبی
فریب توام سود دارد، زیان نه
فریب است اگر لذت انتظارت
فریب تو را ای فریبای زیبای

خوشم در خلوت شب با غم دل
چو غم از کار من لختی نیاسود
دریغا جان شیرین بر لب آمد
ازین دستم که دل خو کرده با غم
امین دردمندم، زخم کهنه است

بیا که طفل زمان تیزیای و ره‌سپر است
به خود بناز که امروز جلوه نوبت تست
تو چیستی که جهان در قیاس هستی تو
جوانی و می و معشوق و خلوت و مهتاب
خلاف وعده مکن فصل باغ می‌گذرد
بیا به می‌کده و ز پیر عشق همت خواه
مرا ز خدمت معشوق و می‌گریزی نیست
امین گدایی کویش به مال و جاه مده

منم که در طلب دوست کارها کردم
بریدم از همگان با حبیب پیوستم
چه غم که از همه بیگانه‌ام به دولت عشق
ز جور بادفروشان دلم گرفت، آری
بساط چرخ چو طومار درنوردیدم
رواق بتکده‌ها دیگر از خدا پر شد